

افغانستان آزاد - آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد عمر قریشی- کابل

۱۲ نومبر ۲۰۲۳

"رسیده بود بلائی، ولی به خیر گذشت"

شنبه - ۲۰ عقرب ۱۴۰۲ - کابل: درآمد و پوزش: تا جایی که به خاطر دارم فکر می کنم چندین بار راجع به زندگی شخصی ام با شما درد دل نموده و نوشته ام بعد از آن که در همان اوایل حاکمیت نوکران امریکا ماهیت اداره پوشالی آن ها را درک و نخواستم بیش از آن قلاده استعماری را زیب گردنم بسازم، کار رسمی را رها و از طریق تشبثات خصوصی به این و یا آن تجارتخانه من هم در کنار بقیه اعضای نان آور خانواده در تأمین و رفع احتیاجات خانواده سهم گرفتم.

به مرور زمان و قبل از آن که حاکمیت به طالب انتقال بیابد با کساد کار تجارتخانه ها، به رانندگی روی آورده و از طریق تکسی رانی ضمن آن که آقای کار خودم شدم، این فرصت را نیز یافتم تا در هنگام فراغت ضمن مطالعه دست به قلم نیز برده، سیاه نویسی هایم را از اوضاع روز خدمت شما تقدیم دارم. خبرگیری های پیهم دوستان در جریان این یک ماه و ۴ روز غیابت، بیانگر آن است که خوانندگان گرمی آن نگاشته ها را پذیرفته و من را زبان بیان درد ها و مشکلات خود دانسته اند که بابت آن باید سپاسمند باشم.

موترداری و تکسی چلانی آنهم در شهری مانند کابل که با کمترین بی توجهی انسان پیاده در سرک قیر و پخته تا کمر در یک گودال فرو می رود، باعث شده است تا بین موترداران و رانندگان یک ضرب المثل به وجود بیاید:

"موتر دیوی است که وقتی راه می رود نان می آورد، وقتی ایستاده شد نام می خواهد"

دیوی که من سوارش بودم و به وسیله اش نان پیدا می کردم حدود ۴۰ روز قبل از کار ماند و شروع کرد به نان خواستن، من هم ناگزیر بردمش نزد مستری آشنائی که همیشه آن را ترمیم می کرد. تا اینجا یک مسأله عادی روز مره است که در طول سالهای پار همیشه اتفاق افتاده و هیچ کسی هم از آن خبر نشده است.

به همین مناسبت وقتی به تاریخ ۱۵ میزان برابر با ۷ اکتوبر حوالی عصر روزشنبه می خواستم نزد مستری آشنا در سرای شمالی جهت گرفتن موترم روان بودم هیچ فکر نمی کردم که این چند کیلومتر ممکن است من را تا سرحد مرگ و یا دستگیری توسط طالب بکشاند. اما:

وقتی موتری که من هم همراه با چهار مسافر دیگر بر آن سوار بودیم در سرک کارته پروان مقابل اشاره سینمای بهارستان رسید چون اشاره سبز بود به راه خود ادامه داد، در همین اثنا یک موتر "همر" میراث مانده از قوای اشغالگر به رانندگی یک طالب بدخوی از سمت راست سرک یعنی از بالائی پائین شده موتر حامل ما را چون پرکاه به طرف دیگر سرک پرتاب نمود. در این میان دو نفری که به سمت راست موتر و در کنار شیشه نشسته بودیم نه برای ما

سر و گردن ماند و نه هم قبرغه و دست. این که مسافر دیگر به چه حال و روزی افتاد نمی دانم مگر خودم به زبان راننده ها از سمت راست نیازمند "کوپی کشی" درست و حسابی شدم. یعنی به علاوه شکستن دست راستم، چند تار قبرغه ام هم کسر برداشته بود.

مشکل زمانی آغاز یافت که راننده و بقیه راکبان موتر طالب، شروع کردند به زدن راننده موتر ما و انداختن مسؤلیت نه تنها به گردن راننده بی نوا، بلکه سواری ها و تلاش جهت بردن همه ما به اداره خودشان. هرچه بود با تشکر از همشهریانی که مداخله کردند و با عذر و زاری ما را از دست طالب که بهتر است نوشت "ظلم ظالم" نجات دادند و اجازه یافتیم بدون مجازات راهی خانه هایمان شویم، هرچند متوجه دست و قبرغه ها بودم و نفس کشیدن برایم چیزی کمتر از شکنجه نبود، با آنهم نخست خود را به خانه رساندم.

این حادثه چند نکته را به من آموخت:

۱- در کشوری که قانون نباشد و زور حق و ناحق را مشخص سازد، هر لحظه ممکن است انسان به اتهام انجام جرمی مجازات گردد که روح انسان از آن اطلاع ندارد، از جمله مجازات سواری های زخمی از جانب طالب در حالی که از لحاظ قوانین ترافیکی خودشان مطلقاً ملامت بودند؛

۲- این که گفته اند "جان جوری بزرگترین نعمت است" هرچند در تمام جهان صدق می نماید مگر در افغانستان کنونی که نه داکتر آن به داکتر می ماند و نه هم شکسته بند آن به شکسته بند، چیزی بالاتر از نعمت یعنی "نعمت مربع" می باشد. یعنی در حالی که شفافترین "ایکس ری" در شفاخانه های فرانسوی واضح هم شکستگی یکی از استخوانهای بین آرنج و بند دست یعنی "ساعد" را نشان می داد و همچنان کسر استخوان های قبرغه نمایان بود، به اصطلاح داکتران ارتوپدیست وطن ما دستم را چنان گچ گرفتند که دو روز بعد با کبود شدن پنجه ها، با ناگزیر می بایست آن را باز می کردیم بعد از تکرار دوباره و باز کردن مجدد، اینک به لطف یک تن از شکسته بندان وطنی، بدون کش و فش با چنددانه زردی تخم مرغ و یک عددچوب و مقداری تکه بسته شده است، نمی دانم که سرانجامش به کجا خواهد کشید حداقل فعلاً نه درد طاقت فرسا دارم و نه هم پنجه های دستم سیاه و کبود شده اند و اندکی می توانم پنجه هایم را نیز تکان بدهم؛

۳- زندگی در جامعه ای بر مبنای برداشت های درست و یا نادرست دینی، که به دست راست ارزش و اهمیت بیشتر داده است و اگر احياناً کدام زمانی خواسته بوده باشیم تا با دست چپ نان بخوریم حد اقل منع شده ایم، باعث شده بود و شده است که من علی رغم مواضع فکری چپ، حد اقل در زندگی روزمره چنان به راست متکی باشم که وقتی، دست راستم شکست، خودم با فاشق نان خورده نتوانم تا چه رسد به این که با دست چپ بنویسم و یا تایپ نمایم.

خوانندگان گرامی! احتمالاً شما هم با این حکم داهیانه صدر مائو "استخراج نتیجه خوب از امر بد" آشنا هستید. من هم از چند روز بدین سو که اندکی از فشار درد دست رهائی یافته ام و حین نفس کشیدن قبرغه ها اندیتم نمی کنند، با پیروی از اصل فوق تلاش می نمایم تا نه تنها نان خوردن را با دست چپ تمرین نمایم، بلکه با سرانگشت تایپ کردن را نیز بیاموزم. این که در نهایت کارم به کجا خواهد کشید، هنوز معلوم نیست مگر امروزم نشان می دهد که می توانم بر این مشکل غلبه نمایم. از همین رو تصمیم گرفتم تا نخست دلیل بیش از یک ماه غیابتم را بنویسم، مطمئن باشید در صورتی که بتوانم باز هم در خدمت قرار خواهم گرفت. اکنون باید گفت: "رسیده بود بلائی، ولی به خیر گذشت"

با شعار مرگ بر طالب و نابود باد نظام ملاسالار به نبرد مان ادامه دهیم!
مبارزه علیه امپریالیسم، جزء لاینفک مبارزه علیه ارتجاع در کل
و ارتجاع هار مذهبی- طالبی به صورت خاص می باشد
تشکل و تسلیح نیاز و خواست زمان ما!